

داستان «رستم و شغاد»

از شاهنامه فردوسی



محمدعلی عزت‌زاده

دانشجوی کارشناسی ارشد ایران‌شناسی
دانشگاه تهران

درآمد

شاهنامه فردوسی روایت حکیمانه حماسه ملی ایران و سند هویت ملی ایرانی است. این میراث گرانسنگ فرهنگ و ادب ایران را به سه بخش اساطیری، پهلوانی و تاریخی تقسیم کرده‌اند. رستم پهلوان نخست شاهنامه، تبار پهلوانی نیز دارد و فرزند زال فرزند نریمان از تبار گرشاسب؛ پهلوان اسطوره‌ای ایران است. در میان خیل یلان شاهنامه که هر یک آرمانی را در داستانهای آن دنبال می‌کنند، رستم تنها پهلوانی است که همیشه و تنها آرمانش ایران است. رستم در شاهنامه، نماد ایران است و فردوسی با درک عمیق از تمدن ایرانی و قدرت بی‌مانند حماسه‌سرایی، این نماد را در فرهنگ ایرانی جا انداخته‌است. مرگ رستم اگرچه همچون مرگ سهراب و سیاوش سوزناک و جانگداز نیست، اما تلخ‌ترین مرگ شاهنامه است و پایان کار پهلوانان و پهلوانی در ایران. فردوسی، استاد تصویرگر حماسه ملی ایران، رویکرد ویژه‌ای به مرگ دارد و این در جای‌جای شاهنامه، به‌ویژه آغاز «داستان رستم و سهراب» به‌خوبی خوانده می‌شود. «داستان رستم و شغاد» داستان تلخ و غم‌انگیز مرگ رستم است.

منبع داستان

در آغاز داستان، فردوسی منبع خود را «آزاده سرو» معرفی می‌کند؛ مردی پهلوان‌پیکر از تبار سام فرزند نریمان؛ نیای رستم بوده، داستانهای بسیاری از رستم به‌یاد و کتابهای شاهان را در اختیار داشته‌است.

یکی پیر بُد نامش آزاده سرو	که با احمدِ سهل بودی به مرو
کجا نامه خسروان داشتی	تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش، سری پرسخن	زبان پر ز گفتارهای کهن
به سام نریمان کشیدی نژاد	بسی داشتی رزمِ رستم به یاد

شخصیتهای داستان

مثبت: زال؛ پدر رستم / رستم / زواره؛ برادر رستم / رخس؛ اسب رستم / فرامرز؛ پسر رستم.
منفی: شغاد؛ برادر ناتنی رستم / شاه کابل.

قاموس واژگان دشوار

پرده = حرم، حرمسرا / رود = نوعی ساز زهی / زیج = جدول ستاره‌شناسی / گُنداوَر = جنگجو / بلنداختر = نیک‌اختر، بختیار / ستاره‌شُمَر = ستاره‌شناس / تُخمه = تبار / نیرَم = نریمان؛ پدرِ سام و نیای رستم / دستان = نام دیگر زال؛ پدر رستم / باژ = باج، خراج، مالیات / مِهتران = بزرگان / بدگُهر = بدسرشت، حرامزاده / بداختر = شوم / نَخچیر = شکار / سِنان = سرنیزه / آبگون = آبدار، درخشان / پیلتن = تنومند، لقب رستم / ساو = باج، خسارت جنگ / تاو = تاب، طاقت / مَه = نه / گو = یل، پهلوان / زنه‌ار = امان / تهمتن = تنومند، لقب رستم / ژوپین = نیزه، زوبین / دوده = دودمان، تبار / دَمان = غُران، خروشان / پویان = دوان / شاره = دستار [هندی] / غُرم = میش کوهی / گور = گورخر / هامون = دشت / آویزش = جنگ / پیوَر = ده‌هزار، بیوَر / ار = ارّه.

شرح داستان

کنیزی هنرمند و رودنواز از حرمسرای زال، روزی از زال، پسری زیباروی به دنیا آورد که شباهت بسیار به سام پدر زال داشت. ستاره‌شناسان به زال گفتند او شوم است و مایه تباهی خاندان سام و آشوب در ایران خواهد شد. زال به یزدان پاک پناه برد، نیایش کرد و نام کودک را شَغاد نهاد؛ و به نوجوانی که رسید، او را نزد شاه کابل فرستاد. شاه کابل او را پرورد، در او نشان جنگاوری و پادشاهی دید و آن قدر دوستش داشت که دختر زیبارویش را به همسری‌اش درآورد.

شاه کابل که خراج‌گزار رستم بود، زمانی که شغاد را به دامادی گرفت، خواست دیگر زیر بار خراج دادن به رستم نرود. چون مأموران رستم برای گرفتن خراج آمدند، شغاد خشمگین شد و به شاه کابل گفت: «برادرم از من شرم نمی‌کند. این چه برادری است؟! باید به کمک هم، او را به دام اندازیم و نامی در جهان دست‌وپا کنیم.» و شاه کابل پذیرفت. شب نخفتند و تا بامداد دسیسه چیدند تا رستم را بکشند و زال را به سوگش نشانند. شغاد از شاه کابل خواست: «مهمانی با حضور بزرگان ترتیب بده و در آن، به من بد بگو تا با دلخوری در برابر چشمان همه، مهمانی را ترک کنم؛ برای دادخواهی، به زابل نزد پدر و برادر بروم؛ و رستم را وادار به حرکت به سوی کابل نمایم. تو در شکارگاه، چاههایی به اندازه رستم و رخس بکن، آنها را از نیزه و تیغ بیاکن و رویشان را بپوشان. مردان رازداری به این کار بگمار و این راز را با هیچکس در میان مگذار!»

شاه کابل جوانمردی از سر نهاد و به حرف آن بی‌خرد گوش سپرد و چون به شغاد در مهمانی بد گفت و بدو بد کرد، او به زابل نزد پدر و برادر رفت. آنها از دیدنش شاد شدند و آفرین گفتند. چون رستم حال شاه کابل را از وی پرسید، پاسخ داد: «نامش را مبر! که گفته دیگر نمی‌خواهد به تو خراج دهد و دیگر رستمی نمی‌شناسد و به من هم گفت فرزند زال نیستی.» رستم برآشفته و گفت: من او را می‌کشم و تو را شاه کابل خواهم کرد. پس لشگری بیاراست. چون عزم کابلستان کرد، شغاد گفت: «لشگرکشی مکن! چه کسی جرأت جنگیدن با تو دارد؟ می‌پندارم او [با دیدن تو و از ترس هیبت] پشیمان شود و نماینده برای پوزش بفرستد.» پس رستم با برادرش زواره، و تنها صد سوار و صد پیاده به‌سوی کابل به‌راه افتاد.

شاه کابل دستور داد سراسر شکارگاه را چاه کنند و از تیغ و نیزه و شمشیر آکنند. پیش از رسیدن رستم به کابل، شغاد پیکی نزد شاه کابل فرستاد که «رستم پهلوان بدون سپاه آمده. بیا و از کرده‌ات پوزش و از او امان بخواه!» شاه کابل با روی خوش و اندیشه پلید، از شهر به‌سوی رستم شتافت، از اسب پیاده شد، دستار و پاپوش کند و زار و گریان، پوزش خواست. رستم جوانمردانه پذیرفت و با وی سوی جایی سرسبز و پر آب و درخت در نزدیکی کابل شتافت. شاه کابل در حضور بزرگان از رستم با خوردنی و نوشیدنی و ساز و آواز پذیرایی کرد و بدو گفت: «اگر مایل به شکار هستی، شکارگاه خوبی دارم پر از میش کوهی، آهو و گورخر.» رستم پذیرفت، بازها و شاهینهای شکاری را پراند، کمان کیانی را برداشت، و به همراه شغاد و زواره، عازم شکار شد.

لشگر در شکارگاه پراکنده شد و رستم با شغاد و زواره راه می‌پیمود که رخس از بوی خاک تازه، پی به وجود چاه برد؛ ترسید، پا بر زمین کوفت و میان دو چاه ایستاد. رستم از درنگ رخس، خشمگین شد و تازیانه‌ای به او زد. رخس در جستجوی راه گریز، سر خورد، دو پایش در چاه افتاد و پهلویش دریده شد. تن و پای رستم هم زخمی شد، اما توانست با دلاوری خود را از چاه بیرون کشد و چون شغاد را دید، دریافت کار کار اوست و بدو گفت: «ای مردِ بدبختِ شوم! از این کار تو، ایران آباد ویران شد. پشیمان می‌شوی و به پیری نخواهی رسید.» شغاد گفت: «سرنوشت حق تو را داد. تا کی می‌خواهی در ایران، خون بریزی و جنگ و تاراج کنی؟ زمان آن رسیده که به دست اهریمنان کشته شوی.»



نگاره «رستم انتقام مرگ قریب الوقوعش را می گیرد» اثر باشند قرا
(شاهنامه شاه طهماسبی، گالری آرتور هاتن، موزه متروپولیتن نیویورک)

آنگاه شاه کابل رسید و به رستم گفت: « اینجا چه می‌کنی؟ می‌روم و برایت پزشک می‌آورم و برایت اشک خونین می‌ریزم. » رستم پاسخ داد: «ای حرامزاده دسیسه‌گر! کار من از پزشک گذشته. اشک خونین برایم مریز! همه شاهان و بزرگان از جمشید و فریدون و کیقباد و سیاوش مُردند و من نیز می‌میرم، اما پسر دل‌بندم فرامرز کین مرا از تو خواهد خواست.»

سپس رستم به شغاد گفت: «کمانم را بده که اگر شیری سویم آید، شایسته نیست گزندگی به من رساند.» شغاد خندان از مرگ برادر، کمان را کشید و بدو داد. اما رستم ناگهان آن را به سوی خودش نشانه گرفت. شغاد پشت درخت چناری میان تهی پنهان شد. رستم با واپسین توان، تیری افکند و درخت و برادر را به هم دوخت. آنگاه خداوند را سپاس گفت که توانسته پیش از مرگ، کین خود را بستاند... و جان سپرد. زواره نیز در چاهی دیگر درگذشت.



نگاره

«کشتن رستم شغاد برادر خود را به تیر»
از یکی از نسخ مصور شاهنامه فردوسی
(منبع: وبلاگ «داستانهای شاهنامه»^{*})

* <https://ferdosi-toosi.blogspot.com/1392/06/23/post-106>

نقد داستان

مرگ رستم؛ نماد ایران، یل تاجبخش و پهلوان اول شاهنامه؛ امری است سترگ که فردوسی با قدرت از پس آن برآمده و از دل این داستان نیز، پند و اندرز و حکمت به خواننده ارائه کرده‌است. مانند همه داستانهای شاهنامه، حکیم بزرگ طوس با ساختن تصاویر بدیع و شخصیت‌پردازی ماهرانه، داستان را پرورش داده و به انجام رسانده‌است. او نوید شوم مرگ را از پیش به خواننده داده و هر گام که قهرمان داستانش بدان نزدیک می‌شود، از شگفتی سرنوشت و دونی چرخ گردون می‌گوید. رستم را خودی می‌فریبید و به کام مرگ می‌کشد و جوانمردی‌اش مانع دیدن حقیقتِ نهاد شغاد و شاه کابل است. حتی در آستانه فروغلتیدن به چاه مرگ، رستم با تازیانه زدن به رخسار درتکاپوی گریز است، خود موجب دستپاچگی او و افتادن این دو یار همیشگی به دام مرگ می‌شود. رخسار در شاهنامه فردوسی، یار همیشگی و فادار رستم و همانند یک انسان، نقش‌آفرین است. مرگ غم‌انگیز این دو قهرمان شاهنامه نیز با هم روی می‌دهد. رستم مرگ را با آرامش می‌پذیرد و می‌گوید همه شهریاران و بزرگان نیز رفتنی بوده و مرده‌اند. سنت کین‌خواهی از برادر نابکار را رستم شخصا به‌جا می‌آورد. او در دم مرگ نیز خدای را سپاس می‌گوید و با نیایش به درگاه یزدان از دنیا می‌رود.

منبع

فردوسی، ابوالقاسم؛ شاهنامه، تصحیح و مقدمه علیرضا شجاع‌پور، با استفاده از نسخه ژول مُل و نسخه مسکو، تهران: اقبال، ۱۳۸۱.